

شارل برلینگ بازیگر سینما در:

اودیپ مستبد

به کارگردانی: ژان لویی مارتینلی

اودیپ مستبد، شارل برلینگ را «به انتهای یک تریلوژی در مضمون تناسخ یک سقوط از پیش اعلام شده» می‌کشاند. این تراژدی سوفکل که توسط هولدرلین اقتباس و از اثر او توسط فیلیپ لاکو-لابارت به فرانسه ترجمه شده و توسط ژان لویی مارتینلی در حیاط دیوانخانه کاخ پاپ‌ها به صحنه آمده است، اودیپ را در لحظه‌ای می‌گیرد که معمای ابوالهول را حل کرده، پدرش را کشته، با مادرش ازدواج کرده و اینک شاه تبس است و ملتش را طاعون قتل‌عام می‌کند. او در جست‌وجوی حقیقت غیر قابل قبولی است که از سوی خدایان تحمیل شده است. چشم‌های خود را از حدقه درمی‌آورد و به تبعید می‌رود.

شارل برلینگ می‌گوید:

«از این لحاظ می‌توان او را یک قهرمان تلقی کرد با آنکه رفتار دیکتاتوری دارد. باید یک نفر تنبیه شود، یک نفر که به جای همه تقاص بدهد



می خواستم دست و دلباز باشم. کم کم فهمیدم که مسئله به این شکل مطرح نیست. در تئاتر، وقتی زمانش رسید باید رفت، همین. شکست مطرح نیست. به علاوه وقتی تو مفهوم باختن را نمی دانی، مفهوم بردن را نیز نخواهی دانست. اگر من در نمایش اودیپ بد باشم فوق العاده پریشان خواهم بود ولی این نمایشنامه را نابود نخواهد کرد. و وقتی من بمیرم دیگر مشکلی نخواهد بود.

اودیپ با خواست حقیقتی که دیگران نمی خواهند، خود را هوشمند تصور می کند. دیگران، مثل سه خواهر در پایان نمایشنامه چخوف، می گویند: «باید زندگی کرده». دیگر ترجیح می دهند در ناامیدی زندگی کنند تا از آن بمیرند. ولی اودیپ تا آخر پیش می رود، تا آخر غرور، تا آخر ویرانی، و گرنه تراژدی به وجود نمی آید.»

ژان لویی مارتینلی در برخورد با اودیپ:

«هولدرلین با ترجمه اودیپ سوفکل، به نمایشنامه یک پرتو سیاسی می تاباند که فیلیپ لاکو - لابات (مترجم فرانسه) کلاً آن را حفظ می کند.

اودیپ مستبدی است که رنجش نیز مثل جنونش غول آسا است. او بین وحشت و مروت در نوسان است. گریه و در عین حال دلچسب جلوه می کند. منفور و در عین حال جذاب به نظر می رسد و این جذابیت بدوی است. این گونه ابهام آمیز است که شارل برلینگ و من، هر دو را جلب کرد. ما هر دو می خواستیم یک تئاتر بدون انحصار و مردمی، که عامه مردم را مخاطب قرار دهد اجرا کنیم. و اما اجرا در برابر دو هزار تماشاگر، آیا برای مردمی بودن کافی است؟ سنژال همچنان مطرح است.»



و همه چیز مرتب شود. نوعی از پوچی و وحشیانه که در همه اعصار دیده می شود. اودیپ نمی داند که گناهکار خود اوست و یا نمی خواهد آن را حتی پیش خودش اعتراف کند. او یک پدیده خانوادگی را به عالی ترین شکل متظاهر می کند: دروغ. من خانواده ای را نمی شناسم که بر پایه رازی و وحشتناک بنا نشده باشد، بر مبنای ماجراهای بی پایانی که هیچ کس نمی خواهد درباره شان حرف بزند، بر روی حقیقتی مدفون شده! برای زیستن، انسان مجبور است فراموش کند.

این همان چیزی است که نمایشنامه اودیپ به روایت هولدرلین نقل می کند. به عنوان بازیگر، من این ضرورت را می شناسم و همچنین لحظه مشابهت را نیز می شناسم یعنی زمانی را دروغ چنان به پوست می چسبد که تبدیل به حقیقت تو می شود. من در آغاز